مسعود نقره‌کار

«این نامه‌های تیرباران شده‌ها...»

برگرفته از اخبارروز

نمیدانم آیا کسی هست که بتواند این نامه‌های
تیرباران‌شده‌ها
را بخواند بی‌اینکه چشمانش از اشک لبریز شود،
و بی‌اینکه
باصطلاح حقیر و نارسائی که داریم، قلبش در هم فشرده شود.
اگر چنین کسی هم هست من از او بیزارم.

سال ۱۳۶۸ مجموعه‌ای از واپسین نامه‌های عزیزانی که «حکومت اسلام» جان آن‌ها را به «گناه» دگراندیشی به تاراج برد گرد آوردم و منتشر کردم (واپسین نامه‌ها- اسناد خونین مقاومت (۱)). امیدوار بودم که بتوانم اینکار را ادامه بدهم و نامه‌های بیش‌تری را منتشر کنم، امّا مشکلات و مسائل ریز و درشت امان ندادند.
آرزو مي‌کنم این کار ادامه پیدا کند.
در اینجا گوشه‌هایی از مقدمه‌ای که بر آن مجموعه نوشتم، و نیز چند وصیت‌نامه را در سالگشت قتل‌عام زندانیان سیاسی مي‌خوانید.
مسعود نقره‌کار

...
این نامه‌های تیرباران شده‌ها...
نمیدانم آیا کسی هست که بتواند این نامه‌های
تیرباران‌شده‌ها
را بخواند بي‌اینکه چشمانش از اشک لبریز شود،
و بي‌اینکه
باصطلاح حقیر و نارسائی که داریم، قلبش در هم فشرده شود.
اگر چنین کسی هم هست من از او بیزارم.
...
«لوئی آراگون، درباره‌ی نامه‌ها و وصیت‌نامه‌های شهدای مقاومت فرانسه»

براستی آیا کسی هست که قلبی به مهر و انسانیت در سینه‌اش بتپد، امّا خواندن واپسین پیام‌های سرشار از پاک‌ترین و شریف‌ترین احساسات انساني، در چشمخانه‌اش رقص رنجه‌های شورابه‌ای تلخ برپا نکند و رنجاب بر گونه‌اش شیار نزند؟ آیا کسی هست که واپسین چکامه‌های ماندگار و زیبای عشق و زندگي، انعکاس روح پاک و نجیب شریف‌ترین انسانها، که در تفاهم مطلوب واژه‌ها به گل نشسته است را بخواند، بي‌اینکه چشمانش لبریز از اشک شود و در سوگ این حنجره‌های خونین تغزل، که عشق به زندگی را مي‌سرودند، سرشک اندوه نریزد؟ اگر قلبی به مهر و انسانیت در سینه باشد، حتی اگر رنجاب بر گونه‌ها شیار نزند، اندوهگنانه بر دیواره رگها سرمي‌کوبد تا راهی به سینه بیابد و چنگ بر آن کشد.
امّا بهتر آنکه سرشک مقدس ببارد. زخم آنچنان عمیق است که اشک آرامش نخواهد کرد، بگذار ببارد. بگذار ببارد تا بینی از پس پشت بلور اشک چه رقص زیبا و پرشکوهی این گلواژه‌ها برپا مي‌کنند، چه غلغله‌اي، رودی از ستاره‌ها به خروش آمده است که در موج موج واژه‌های ساده‌ی عشق و انسانیتش نیازی به جستار راز مقدسشان نیست. گلواژه‌هایی نماد غروری پسندیده و عشقی بزرگ، شفاف و شاداب و پرتوان، نماد اندیشگی و کردار زنان و مرداني، بنام و گمنام، که شریف و نجیبانه، با حضور و امکان همه‌ی ضعفها و قوتهای انساني، تن و جان در راه آرمان‌های انسانی نهادند، تن و جانی که امروز بر چوبه‌ی تیرباران، بالهای گلگون رها شده در باد کبوترهای عشق و آزادی را مي‌مانند و«دارها» با قامت استوار عاشق‌شان پربارند.
چه آتشی در اعماق این واژه‌ها شعله‌ور است، ارمغان پرومته‌های واقعی تاریخ، گلواژه‌های سرخگون و آتشینی که در گذرگاه فراخ زندگی و تمدن، به هیبت سنگفرشی زیبا و پرشکوه درآمده است تا ارابه‌ی خداوند تکامل سبکبال و با سینه‌ای گشاده به پیش رود. نگاه کن! خداوند تکامل، استوار و نستوه و نهیب‌زنان، در

دستی کاسه سر شهیدان که سرشار از نوشداروست و در دستی دیگر گلبنی مالامال از گلواژه‌های عشق به زندگی و انسان و کینه به «گله‌های بزرگ و ننگین» به پیش می‌تازد. آري، این چنین بهایی دارد این اشک، بگذار ببارد.

گلواژه‌هایی که در دل حصار تاریک موجودیت ننگین جهل و خرافه و رذالت دهان باز کرده و رو به خورشید قد کشیده‌اند. آنجا حتی داس سبعانه‌ترین جنایتها را توان شقه کردن تمامیت روشنایی و زندگی نبوده و نیست، چرا که «سرشار از شقایق و شبنم‌ست»، آنجا غریو عظمت ماندگاری عشق، به هیئت گلواژه‌ها و گل‌آوازها و گل‌رنج‌ها غوغا بپا کرده است.

«عشق من، شقایق من، اگر چه رنج فراق همیشه با ما بود. امّا روزهای فراق گذراست و ما با هم به تماشای سپیده دمی زیباتر خواهیم نشست.»

«از اینکه نتوانستم بهتر از این باشم متاسفم، زندگی خوبی را برای آنان که می‌مانند، آرزو می‌کنم.»

«همسر دلبندم و پسر نازنینم، در این لحظات پایان زندگي‌ام برای شما زندگی خوش و خرمی آرزومندم. همسرم برای من ناراحت مباش، من در زندگی مشترک کوتاهی که با هم داشتیم سعی کردم برایت همسری خوب باشم. پسرم سعی کن در زندگی انسانی شریف و باشخصیت باشي.»

«دخترک دلبندم، وقتی بزرگ شدی همه جا بذر محبت و عشق بپاش، خداحافظ همسر عزیزتر از جانم، دوستت داشته و دارم، مرا ببخش که نتوانستم آرزوهای زیبای تو را جامه عمل بپوشانم، تنها خودم را به مردم زحمتکش میهنم مدیون می‌دانم.»

«... قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه اقوام و عزیزان و انسانهای شرافتمند می‌طپد. همسر مهربانم، ایران من، ایران عزیز، جانان من... تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچگاه متوقف نخواهد شد... اگرچه در زندگی هیچ چیزی نداشته‌ام امّا هرآنچه هست مطلق به همسرم می‌باشد. مادر، ای دریای بیکران مهر و محبت و ای چشمه زلال انساني، تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید.»

«این چند خط را به عنوان الوداع شادمانه برایتان می‌نویسم... مادر آرزو داشتم بهت برسم و شادمانت نمایم ولی می‌بینی که مقدور نشد و می‌دانی که این مرگی خود خواسته است و...»

افسوس، همه‌ی اسناد خونین «روح» مقاومت مردم میهنمان در دسترسمان نیست. بسیاری از گلواژه‌ها، گل‌آوازها و گل‌خشم‌ها در سینه‌ها و حنجره‌ها در پشت حصار کشتارگاهها و شکنجه‌گاهها مانده‌اند. اما چه غم، همین گنجینه‌ی موجود، همین گلخانه‌ی موجود، عطر و بوی همه‌ی آن واژه‌ها را با خود دارد.

از گلخانه معطر عشق و آزادی و رنجهای بزرگمان پاسداری کنیم.

متن وصیتنامه: یوسف آلیاري

یوسف آلیاري، شماره‌ی شناسنامه ۳۳۶، صادره از تبریز، متولد ۱۳۳۳، نام پدر: علي

مادر فداکار، خواهران و برادران عزیزم:

آرزمندم همیشه خوش و خرم و شادکام باشید.

این چند خط را بعنوان الوداع شادمانه برایتان مي‌نویسم و با این تقاضا و امید که واقعاً مساله مهمی در بین نبوده است.

اول از همه از بچه‌ها (مطابق معمول) شروع مي‌کنم. کوچولوی هوشنگ و خواهر جانجانی علي!! چطور است! الدوز عروسک و رقاصک چي؟ باز هم مجالس را با رقص خود شاد و سرحال مي‌کند؟ علی بالا چطور است، لابد تدریس در دانشگاه را بپایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه نوبل را بگیرد. کورش مهربان چکار مي‌کند؟ و آیدا و آیلا آیا بازهم با هم سر جنگ و دعوا دارند یا همزیستی مسالمت‌آمیز کرده‌اند. نازلی محبوب من چکار مي‌کند؟ آیا باز هم همه را با بلبل زباني‌هایش مسحور و مسرور مي‌کند؟ لیلای قشنگ و دوست‌داشتنی چطور است و مسعود عاقل و مایه افتخار چي؟ و بالاخره منیژه عزیزم خوبست؟ بچه‌دار شده است؟ کاش بچه‌اش را مي‌دیدم. همه‌شان را از طرف من سلام گرم و (برشته) برسانید. از بزرگتر فاکتور مي‌گیرم و سلام مي‌رسانم به مهناز و فاطی و عبدلی و ملیحه و نیز به فرج و هوشنگ و موسی و نیز به مجیدآقا و مینا بپاس محبت‌هایشان. مادر آرزو داشتم بهت برسم و شادمانت نمایم ولی می‌بینی که مقدور نشد و می‌دانی که این مرگی خودخواسته است. روی همه‌تان را مي‌بوسم و آرزو دارم با همدیگر مهربان‌تر باشید.

بدرود و قربان همگي، یوسف

متن وصیتنامه: جمشید سپهوند

با سلام و عمیقترین آرزوها برای بهروزي، برای شما پدر، مادر و همسر، برادران عزیز، خواهر بسیار گرامیم مریم. عزیزان من اکنون که در واپسین لحظات حیات خود قرار گرفته‌ام، قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه اقوام و عزیزان و انسان‌های شرافتمند می‌طپد. پدر بسیار گرامي، شاید فکر کنی که این فرزندت از زحمات و عواطف بي‌دریغ شما غافل بوده است. امّا زندگی به بهترین شکل ممکن خلاف آن را نشان داده است. من همیشه بهروزي، و شادکامی شما را آرزو کرده‌ام و اکنون نیز جز این آرزوئی ندارم. مادر عزیزتر از جانم، تو ای دریای بیکران مهر و محبت و ای چشمه زلال انساني، افتخار مي‌کنم که چون تو مادری داشته‌ام و در دامان پرعطوفتت بزرگ شده‌ام. از شما تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید و با تمام وجود برای تربیت‌کردن مریم عزیزم همت گمارید که این از جمله آرزوهای من است.

و اما همسر مهربانم، ایران من: ایران عزیز، جانان من، من قلب خود یکبار برای همیشه بتو تقدیم نمودم. همسر خوبم تو بیش از هرکسی با من و زندگی من آشنا بوده‌ای و به کنه احساسات و عواطف من واقف بوده‌ای که بهترین و صمیمانه‌ترین آرزوهایم سعادت تواست.
عزیز من، اگرچه مدت کوتاهی با هم زندگی کردیم اما سال‌های سال تو آشنای دیرینه من بوده‌اي، اکنون اگر چه این سطور را بعنوان آخرین گفتگو با محبوب خود بیان مي‌کنم امّا تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچگاه متوقف نخواهد شد. سعی کن حتماً تشکیل خانواده بدهی و نام اولین فرزند خود را جمشید بنهي. یار همیشگی مادرم باش و سعی کن اندوه و روزگاران را بر او تعدیل دهي. مادر گرامی و همه اهل خانواده را بجای من سلام برسان اگر چه در زندگی هیچ چیزی نداشته‌ام، امّا هر آنچه هست متعلق به همسرم مي‌باشد.
با عمیقترین آرزوها برای بهروزی شما
جمشید سپهوند ۶/۶۳/۳۱

متن وصیت‌نامه: مهناز(منیژه) معنوي‌پرست
پدر و مادر عزیزم، بالاخره بعد از... روز حکمم را دادند و گویا به اعدام محکوم شده‌ام.
پدرجان، مادر عزیزم، همیشه به داشتن شما افتخار مي‌کردم و امیدوارم شما نیز چنین بوده باشید. اگر اذیتتان کردم مرا ببخشید، چرا که من هدفی مقدس داشتم.
عزیزانم گفتنی زیاد دارم، ولی دیگر نمي‌توانم چیزی بنویسم، آخرین لحظات را مي‌خواهم بیاد خاطرات خوشی که با هم بودیم باشم.
خداحافظ عزیزانم، مامان، بابا،
مجید، مژگان، مرسده، (یک اسم ناخوانا)، قربان همه‌تان
۷/۶۰/۳۰

مجیدجان:
من و تو همیشه خروس جنگی بودیم، ولی عزیزم بدون که دوستت داشتم و دارم، سعی کن در زندگی به چیزهای دیگری هم غیر از موتور و... بیندیشي.
مژگانم، عزیزم، خواهر خوبم
همیشه سنگ صبورم بودي، همیشه از همه جا که ناامید بودم به تو و مرسده، پناه مي‌بردم. خواهر خوشگل و عزیز من فراموشت نمي‌کنم هرگز، چقدر دوستت دارم.
فردا روز تولد توست و مرا سحرگاه اعدام خواهند کرد. چه مي‌دانم شاید هم الآن، خلاصه عزیزم امیدوارم سالهای زیادی در دنیایی آزاد بسر بري.
مرسده جان:
شب تولد تو دادگاهیم کردند، شب تولد مژگان حکمم را دادند. عزیزم خیلی دوستت داشتم و همیشه بیادت بودم. مژگان، مرسده نگذارید مامان زیاد ناراحت شود، دلداریش بدهید و نمونه‌های فراوان دیگر را برایش مثال آورید تا آرام گیرد. به بابا بگوئید مرا ببخشد. خیلی دوستش داشتم.
(امضا مجدد) منیژه

متن وصیت‌نامه: محسن افشار بکشلو
نام: محسن نام‌خانوادگي: افشار بکشلو نام پدر: ابوالفتح تاریخ تولد: ۱۳۳۴
مادر خوب و مهربانم:
چند لحظه بیشتر از عمر کم‌بار من باقی نمانده است و بیشترین تاسف من در این لحظات از این است که زندگی و مرگ من هر دو جز رنج و زحمت و اندوه هیچ ثمر دیگری برای شما در بر نداشته است. مادر، مرگ چندان چیز وحشتناکی نیست و برای من اندوه مخور. در پس من بیش از اندازه گریه و مویه نکن و سلامت خودت را برای خواهرانم و برادرانم و عموجان حفظ کن و سعی کن کانون خانواده را چون همیشه گرم و پرمهر نگهداري. به حسن بگو که او را بیش از حد دوست دارم و به برادر دیگرم حسین بگو دلم بیش از حد برایش تنگ شده بود. از قول من به مهری بگو: دوستت دارم. مرا بیاد داشته باش، به خواهرانم سیمین، السی و دلی و برادرم امیر و آقاشمس سلام گرم مي‌رسانم. همه‌تان را دوست دارم و تا آخرین لحظه بیادتان خواهم بود. از آقابزرگ و عموجان که در حقم پدری کردند و از همه دوستان و اقوام دیگرم که نامشان در این جا نمي‌گنجد خداحافظی مي‌کنم. اگر از من چیزی بجا ماند پول‌ها را به مزدک، و وسائل را به برادرم حسن بدهید.
مادر عزیزم در این روزها هر لحظه بیادت بودم و روزهای خوشی را که با هم بودیم مرور مي‌کردم. باز هم سفارش مي‌کنم که اجازه ندهی فقدان من به سلامتي‌ات آسیب برساند.
از همه‌تان خداحافظی مي‌کنم و عاشقانه مي‌بوسمتان. از من به نیکی یاد کنید و بدي‌هایم را ببخشید.
محسن افشار بکشلو
۶۳/۳/۲۷